לע"נ אדמו"ר חכם אוריאל דוידי בן ר' מאיר ושרח זצ"ל

בס"ד

نشریه ۶۴۴

از مطالعه این نشریه در زمان تفیلا وخواندن توراه خودداری فرمایید.

אור לדוד

שמות

جهت حفظ قدوسیت این نشریه از دور انداختن آن خودداری فرمایید.

۲۱ طبت ۵۷۸۰

گفتاری روشنگر

در این پاراشا می‌خوانیم مشه ربنو درد و رنج قوم ییسرائل را می‌بیند و متوجه کار سخت آنها می‌شود و در غم و رنج آنها شریک می‌شود و خود را با آنها غریبه نمی‌داند.

در اینجا جا دارد سخنان ربی مشه کوردبیرو روحش شاد در کتاب تومر دبورا (فصل چهارم) را ذکر کنیم که توضیح می‌فرماید: "خد-اوند قوم ییسرائل را از نزدیکان خود می‌داند و همواره می‌فرماید قوم ییسرائل به من نزدیک هستند و من چطور می‌توانم به آنها خوبی کنم؟ قوم ییسرائل به مانند همسر من است ، و خد-اوند قوم ییسرائل را دختر ، خواهر و مادر خود می‌خواند و داوید هملخ قوم ییسرائل را در تهیلیم "قوم نزدیک به خد-اوند" لقب می‌دهد و در خود توراه نیز قوم ییسرائل فرزندان خد-اوند نامیده شده‌اند. وقتی قوم ییسرائل خطا نمایند ، خد-اوند می‌فرماید: " با آنها چه کنم ، اگر آنها را تنبیه نمایم ، درد و رنج این تنبیه برای من است و انگار که خود من این درد و رنج را تحمل می‌کنم و خود خد-اوند درد و رنج این تنبیه را تحمل می‌نماید چون همانطور که گفته شد ، قوم ییسرائل خویشاوند خد-اوند هستند".

ربی مشه کوردبیرو در ادامه می‌نویسد: "قوم ییسرائل نیز با یکدیگر باید به این صورت رفتار نمایند چون تمام قوم ییسرائل با هم فامیل و خویشاوند و نشاماهای آنها با هم مرتبط هستند و هر نشاما از قوم ییسرائل دارای قسمتهایی از نشاماهای دیگر افراد قوم ییسرائل می‌باشد. به همین سبب ارزش میصوایی که به صورت جماعتی انجام می‌شود بیش از ارزش میصوایی است که به صورت انفرادی انجام می‌گردد و هر چه تعداد شرکت‌کنندگان در انجام میصوا بیشتر باشد ، ارزش آن میصوا بالاتر است. به همین جهت هم دانشمندان توراه فرموده‌اند ده نفر اول که برای تفیلا جمع می‌شوند ، ده برابر همه مزد می‌گیرند ، حتی اگر صد نفر دیگر هم بیایند".

ربی مشه کوردبیرو در ادامه می‌نویسد: "به همین دلیل هم دانشمندان توراه فرموده‌اند قوم ییسرائل با هم در آمیخته شده‌اند و نشامای هر شخص قسمتی از دیگر نشاماهای قوم ییسرائل را در خود دارد و اگر شخصی خطا نماید ، هم به نشامای خود و هم به نشامای دیگری نقص وارد می‌کند. همهٔ اینها بدین سبب است که قوم ییسرائل با هم فامیل و خویشاوند هستند. از این رو هر شخص باید مشتاق خوبی دیگری باشد و اگر خوبی به همنوعش می‌رسد ، او نیز باید شاد و خوشحال باشد و احترام دوستش به مانند احترام خودش عزیز باشد. به جهت است که خد-اوند در توراه فرمان داده: "همنوعت را به مانند خودت دوست بدار".

پس شایسته است انسان مشتاق موفقیت دوست خود باشد و اصلاً بدی دوستش را نگوید. و هم چنان که خد-اوند نمی‌خواهد به ما گزندی برسد ، ما نیز نباید خواستار این باشیم که گزند و یا ناراحتی به دیگری برسد ، چون همه فامیل و خویشاوند هستیم. و اگر برای شخصی اتفاق بدی رخ داد ، باید همراه با وی ناراحت بود ، انگار که این اتفاق برای خود او افتاده است و اگر اتفاق خوبی برای او پیش می‌آید ، باید همراه با او خوشحال شد".

چنین رفتاری را در این پاراشا در نزد مشه ربنو می‌بینیم و باید از رفتار وی الگو بگیریم.

اگر در کیفیت و کمیت مطالب این نشریه رأی ، پیشنهاد و یا سوالی در امور هلاخا و زندگی روزمره دارید از اتمام لطف خود به ما دریغ ننمایید. ת.ד. 50465 ירושלים پست الکترونیکی davidsbeam@gmail.com

انجام میصوا در اولین فرصت

در این پاراشا می‌خوانیم مشه ربنو در راه بود که به مصر برسد و در راه برای استراحت توقف نمود و خد–اوند به ملاقات مشه ربنو آمد تا وی را بکشد. در این وضعیت صیپورا ، همسر مشه ربنو سنگ تیزی برداشت و عورلای فرزند خود را برید و او را بریت میلا نمود. سپس این عورلا را به پای مشه ربنو زد و گفت: ”چون تو داماد خونی من هستی“. سپس خد–اوند مشه ربنو را رها نمود و صیپورا گفت: ”داماد خونی به خاطر میلا“.

سؤالی که پیش می‌آید این است که ارتباط این عبارات با مأموریت مشه ربنو و نجات قوم ییسرائل چیست که در اینجا نوشته شده و کلاً این عبارات چه موردی را می‌آموزانند و اصلاً برای چه باید دانست وقتی مشه ربنو در راه بود ، برای او چه اتفاقی افتاد؟

راشی در تفسیر این مورد می‌نویسد: وقتی مشه ربنو در میدیان بود ، روز هشتم فرزند وی فرا رسید. مشه ربنو با خود گفت: اگر این فرزند را میلا کنم و راه بیافتم ، جان او به خطر می‌افتد. اگر بخواهم او را میلا کنم و صبر نمایم تا حال او خوب شود ، نجات ییسرائل به تأخیر می‌افتد.

مشه ربنو از امر خد–اوند در مورد نجات ییسرائل فهمید فعلاً می‌شود میلای فرزند خود را به تأخیر اندازد ، ولی چون در وسط راه لازم بود استراحت نماید و دیگر نزدیک به مصر بود و می‌توانست این نوزاد را میلا کند ، مجازات شد ، چون لازم بود ابتدا نوزاد را میلا نماید و سپس به استراحت مشغول گردد. ولی مشه ربنو فکر کرد چون میصوای میلا به تأخیر افتاده ، پس بیشتر به تأخیر انداختن آن اشکالی ندارد ، چون خود همین استراحت نیز قسمتی از مأموریت نجات قوم ییسرائل است. ولی در واقع چون مشه ربنو فرصت داشت فرزند خود را میلا نماید ، نباید بود این میصوا را به تأخیر اندازند و به همین جهت مجازات گردید.

پند این مورد این است که حتی اگر مشغول مسائل مهم هستیم تا جایی که میصوایی به تأخیر می‌افتد ، نباید گفت: ”به هر حال این میصوا به تأخیر افتاده و کمی زودتر یا دیرتر فرقی نمی‌کند“ بلکه در اولین فرصت باید این میصوا را انجام داد.

در آمیختن با اقوام دیگر ، شروع بردگی

یک بار در یکی از دراشاها ، ربی یعقوب گالینسکی فرمود: شاید فکر می‌کنید بدترین چیز در مصر ، کار سخت و بیگاری از قوم ییسرائل بود ، ولی این طرز فکر اشتباه است. هاراو از کوتصک روحش شاد در تفسیر این جملهٔ کتاب میشلی ”خوشا به حالت اگر دسترنج خود را بخوری“ می‌فرمود: ”اگر واقعاً دسترنج خود را بخوری ، به این منظور که فقط دستان و بدن مشغول کار باشند ، پس خوشا به حالت ، ولی اگر سر و فکر تو نیز در کار فرو روند و فقط به کار فکر نمایی ، پس دیگر جایی برای خوشحالی نیست“.

یک بار یکی از شاگردان به نزد هاراو از کوتصک آمد و گفت: ”جناب راو ، در موقع تفیلا افکار عجیب و غریبی به سراغ من می‌آیند. چه کنم؟“

هاراو از کوتصک در پاسخ فرمود:

”این افکار عجیب و غریب اندیشه‌های واقعی خود تو هستند. فکر تو همیشه پیش کار ، پول و موارد دیگر است، پس در موقع تفیلا نیز به همین موارد فکر می‌کنی. در واقع ، تفیلا خواندن پیش تو غریب است نه این افکار“.

در این صورت بزرگترین بدبختی در مصر ، پا درد ، دست درد ، کمر درد و کار سخت نبود ، بلکه بدترین چیز این بود که قوم ییسرائل آنقدر در کار مصر فرو رفته بودند که دیگر وارد چهل و نه دروازهٔ ناپاکی شده بودند و به مانند مصریان بت‌پرستی می‌کردند ، تا جایی که فرشتگان به خد–اوند گفتند: ”مگر قوم ییسرائل با مصریان چه فرقی دارند که آنها را نجات می‌دهی و مصریان را نابود می‌کنی؟“

هاراو گالینسکی پرسید: میدراش می‌فرماید: تا وقتی یکی از برادران زنده بود ، گالوت مصر شروع نشد ، و همین که تمام برداران از دنیا رفتند ، گالوت مصر آغاز گردید. ولی میدراش در جای دیگر می فرماید: تا وقتی قوم ییسرائل در منطقهٔ گوشن بودند ، هیچ حکمی بر ضد آنها بریده نشد ، ولی همین که احساس کردند منطقهٔ گوشن برای آنها تنگ است و به مناطق دیگر مصر رفتند ، از همان موقع حکم مصریان بر ضد قوم ییسرائل شروع شد. پس گالوت چه زمانی آغاز گردید؟ پس از وفات برادران یا پس از خروج از منطقهٔ گوشن؟

هاراو گالینسکی در پاسخ فرمود: ”هر دو مورد باعث شدند. تا وقتی یکی از برادران زنده بود ، قوم ییسرائل از درجهٔ روحانی خود محافظت نمود و نمی‌خواست با مصریان آمیخته شوند. آنها زندگی خود را می‌کردند و این اصل ، آنها را در گالوت مصر نجات می‌داد. تا وقتی که قوم ییسرائل در گوشن سکونت داشتند ، در امان بودند ، چون منطقهٔ گوشن به مانند دیگر مناطق مصر ناپاک نبود (وقتی اوراهام آوینو با سارا ایمنو به مصر آمدند ، فرعون منطقهٔ گوشن را به سارا ایمنو هدیه داد و همین باعث شده بود ناپاکی در منطقهٔ گوشن

فراگیر نشود). ولی وقتی پیران دوره ، برادران یوسف هصدیق از دنیا رفتند ، قوم ییسرائل به تدریج از منطقهٔ گوشن خارج گشتند ، با مصریان در آمیختند و در تجارت و سیاست مصر شرکت نمودند ، قسمتی از آنها کارمندان رسمی و برخی نیز در مجلس قانون‌گذاری مصر برگزیده شدند و هم چنان که توراه می‌فرماید: "سرزمین مصر از آنها پر شد". همین باعث شد پادشاهی جدید بر مصر حاکم شود که یوسف هصدیق را نمی‌شناخت و احکام سختی بر ضد قوم ییسرائل صادر نمود.

وقتی قوم ییسرائل با دیگر اقوام در آمیختند ، با این عمل اعلام نمودند که آنها وابسته به آن قوم هستند و همین باعث می‌شود آن قوم بر آنها غلبه نماید و بردگی آغاز می‌شود. پس هر یک از ما باید سعی و تلاش نماییم از مصر شخصی بیرون آییم و باعث شویم خد-اوند نجات را برای ما فراهم آورد.

برگرفته از نوشته‌های ربی یعقوب گالینسکی

تعدد اسامی و شخصیت فرد

در پاراشا می‌خوانیم بتیا دختر فرعون ، مشه ربنو را از آب بیرون کشید و به همین دلیل نام وی را مشه گذاشت. میدراش در این باره می‌نویسد: "بیا و ببین تا چه حد نیکی کردن مهم است ، با وجودی که مشه ربنو اسامی بسیاری داشت ، توراه ، مشه ربنو را با اسمی که بتیا داد خطاب می‌نماید و حتی خد-اوند نیز مشه ربنو را با این اسم صدا می‌زند. ربی شبتای یودالویچ فرمود:

بر طبق نظریه‌ای ، مشه ربنو هفت اسم داشت، و بر طبق نظریه‌ای دیگر ده اسم. کلاً مسئلهٔ اسامی چیست؟

مورد دیگر اینکه چرا از جانب ا-لهی این اسم مشه انتخاب شد؟

ربی یودالویچ فرمود: جا دارد قبل از پاسخ ، داستانی را تعریف کنم:

ربی لهمن روحش شاد راو جماعت یهودیان در آلمان بود ، دانشمند بزرگی در توراه که کتب بسیاری نوشت. روزی برای وی و چند راو دیگر ملاقاتی با رئیس جمهور آلمان تعیین شد. هاراو لهمن و دیگر راوها قرار گذاشتند در ایستگاه قطار ملاقات نمایند و با هم سوار قطار شوند.

روز موعود فرا رسید و هاراو لهمن در خانهٔ خود منتظر کالسکه‌چی بود که او را به ایستگاه قطار ببرد. ناگهان شخصی درب خانه را زد و گفت: "هاراو لهمن تشریف دارند؟"

همسرش درب را باز نمود و گفت: "هاراو لهمن مسافر هستند و وقت ندارند ، امروز نمی‌شود".

آن شخص گفت: "من فقط دو دقیقه با وی کار دارم و سؤال من مربوط به مرگ و زندگی می‌شود".

وقتی که هاراو لهمن موضوع مرگ و زندگی را فهمید ، فرمود: "بگذارید بیاید داخل".

آن شخص وارد شد و گفت: "جناب راو ، در طول زندگی ، من از شما پانزده دراشا فهمیدم و به جرأت می‌گویم می‌توانم تمام این دراشاها را از حفظ بگویم. اگر اجازه دهید ، یکی از این دراشاها را که خیلی بر من تأثیر گذاشته را برایتان بازگو کنم".

کالسکه‌چی دیر کرده بود و ممکن بود هاراو لهمن قطار را از دست بدهد. هاراو لهمن با لحنی جدی فرمود: "من با رئیس جمهور قرار ملاقات دارم و هر لحظه باید کالسکه‌چی برسد. من الان وقت دراشا گوش دادن ندارم ، بگو چه کار داری؟"

آن شخص گفت: "پس بگذارید حداقل نیمی از دراشا را برایتان بگویم"

هاراو لهمن فرمود: "من الان وقت دراشا گوش دادن ندارم ، آیا واقعاً سؤال تو مربوط به مرگ و زندگی می‌شود؟"

آن شخص گفت: "باشد ، من دراشا را خیلی مختصر می‌گویم".

هاراو لهمن فرمود: "نه"

آن شخص گفت: "خوب بار دیگر برایتان دراشا را می‌گویم".

هاراو لهمن فرمود: "تو برای دراشا گفتن آمده‌ای یا واقعاً سؤال داری؟"

آن شخص گفت: "سؤال من این است ، برای من نوه‌ای به دنیا آمده و چون من خیلی از دراشاهای شما خوشم می‌آید ، خواستم که در موقع بریت میلا ، شما نوه من را در دامن بگیرید... "

کالسکه در مقابل منزل هاراو لهمن ایستاد و کالسکه‌چی بیرون آمد و گفت: "جناب راو عجله کنیم ، حسابی دیر شده است".

هاراو لهمن فرمود: "فوراً سؤالت را بپرس ، من باید راه بیافتم ، مسئلهٔ جماعتی در میان است".

آن شخص گفت: "ولی به من پیشنهاد شده ، خودم در موقع بریت میلا ، نوزاد را در دامن بگیرم".

هاراو لهمن فرمود: "خوب هر کار دوست داری بکن".

آن شخص گفت: "ولی متأسفانه این نوزاد مرد".

هاراو لهمن فرمود: "خوب از من توقع داری این نوزاد را زنده کنم؟ کجای این مورد مرگ و زندگی است؟ من عجله دارم و باید فوراً بروم تا قطار را از دست ندهم".

آن شخص شانهٔ هاراو لهمن را گرفت و گفت: "جناب راو صبر کنید ، دیروز یک نوهٔ دیگر به دنیا آمد".

هاراو لهمن گفتند: "مبارک باشد ، ولی این را بفهم ، من باید با رئیس جمهور آلمان ملاقات کنم و این مسئله مربوط به تمام جماعت یهودیان در آلمان می‌باشد و من باید به سرعت بروم تا قطار را از دست ندهم".

آن شخص گفت: "باشد باشد ، سؤالم را می‌پرسم. آیا دوباره من بچه را دامن بگیرم؟ می‌ترسم اتفاق ناگواری برای این نوزاد بیافتد و بمیرد. آیا بهتر است شخص دیگری این بچه را در موقع بریت میلا دامن بگیرد؟"

هاراو لهمن فرمود: "بده به شخص دیگری".

هاراو سوار کالسکه شد و آن شخص جلوی آنها را گرفت و گفت: "فقط یک سؤال دیگر ، اسم بچه را چه بگذاریم؟"

هاراو لهمن گفت: "چه فرقی دارد؟ این همه اسم ، رئوبن ، شیمعون ، دان ، یوسف ، بینیامین ، یهودا ، دُو ، زلمان".

هاروا به کالسکه‌چی دستور داد به سرعت به طرف ایستگاه قطار برود و در طول راه تفیلا خواند که بتوانند به قطار برسند. وقتی به ایستگاه رسیدند ، قطار به راه افتاد. دیگر راوها که در ایستگاه منتظر هاراو لهمن بودند ، علت تأخیر را پرسیدند و هاراو گفت: "چکار کنم ، شخصی آمد و گفت سؤال مرگ و زندگی دارد و نمی‌توانستم او را رها کنم".

آنها کمی در ایستگاه قطار نشستند و فکر کردند جواب رئیس جمهور را چه بدهند و سپس راهی خانه شدند. ربع ساعت بعد خبر آمد قطار در بین راه چپ کرده و بیشتر مسافران جان خود را از دست دادند.

هاراو لهمن گفتند: در طول دوازده ، سیزده سال فکر کردم این شخص الیاهو هناوی بود که آمد تا جان من و دیگر راوها را نجات دهد. تا اینکه یک روز ، پیرمردی به خانهٔ من آمد. او را شناختم. درب را برای او باز کردم و فهمیدم خیر ، آن شخص الیاهو هناوی نبود ، بلکه یک یهودی ساده بود... او را به خانه دعوت کردم و گفتم:

"امروز وقت دارم ، هیچ ملاقاتی با رئیس جمهور ندارم و تو می‌توانی هرچقدر می‌خواهی دراشا تعریف کنی"

آن شخص گفت: "من دیگر پیر شده‌ام و قدرت تعریف ندارم. فقط آمده‌ام به شما بگویم به حرفتان گوش دادم و گفتم شخص دیگری بچه را دامن بگیرد ، شما جان این کودک را نجات دادید".

هاراو لهمن با خود گفت این شخص جان من را نجات داده و فکر می‌کند من جان نوهٔ او را نجات دادم.

آن شخص گفت: "شما جان این کودک را نجات دادید و روز شبات که برمیصوای او است ، حتماً باید بیایید و در شادی ما شریک شوید". هاراو لهمن گفت: "حتماً می‌آیم".

روز شبات ، هاراو به کنیسا آمد. تفیلای شخریت را خواندند و در موقع قرائت توراه ، آن فرزند را صدا زد که برای قرائت توراه بلند شود: "رئوبن ، شیمعون ، دان ، یوسف ، بینیامین ، یهودا ، دُو ، زلمان برای قرائت توراه بیاید".

همه از این همه اسم خندیدند. هاراو آرام از پدر او پرسید: "چرا روی فرزند خود هشت اسم گذاشتید؟"

پدر نوجوان پاسخ داد: "این پیشنهاد خود شما بود ، قبل از این که کالسکه به راه افتد ، خود شما این هشت اسم را پیشنهاد دادید..."

هاراو یودالویچ پس از تعریف این داستان فرمود: "اگر میدراش می گوید شخصی چند اسم داشت ، این اسامی به مانند این نوجوان اشتباهی نبودند ، بلکه این اسامی مربوط به شخصیت آن شخص می شوند. حال اگر لازم بود مشه ربنو هفت یا ده اسم داشته باشد ، پس این نشان می‌دهد شخصیت وی تا این حد عظیم بوده که در یک کلمه جا نمی‌شد".

ادامه در نشریه آتی

قابل توجه خوانندگان گرامی

در محلهای ذیل امکان دریافت نشریه چاپ شده وجود دارد:

*یروشالییم: بازار مخنه یهودا ، خیابان אפרסק ، فروشگاه آقای یوسف کهن تلفن ۰۵۸-۵۸۳۶۹۵۵

*یروشالییم: گئولا ، خیابان ملخی ایسرائل شماره ۲۵ فروشگاه آقای فرجیان

*تل‌آویو: خیابان علیا شماره ۲۳ ، آقای کهن فولادی *خولون: בית הכנסת צעירי איראן ، בית הכנסת מגן דוד

*کفرسابا: آقای מוטי کهن تلفن ۰۵۲-۳۵۶۱۵۲۹ *ناتانیا: آقای فرهاد تراشندگان تلفن ۰۵۲-۸۶۸۶۸۸۶

*بیتار: خانواده آقای نورانی تلفن ۰۵۴-۸۴۲۸۹۳۶

* امکان دریافت این نشریه از تارنمای http://www.ladaat.info/gilyonot.aspx?view=1 وجود دارد.